

الهیار صالح یکی از معتبرترین رجال جبهه ملی و مورد وثوق دکتر محمد مصدق بود!

مجله کاوه که با مسئولیت آقای محمد عاصمی در آلمان چاپ و پخش می شود ، مدعی است که می خواهد به فرهنگ تاریخ ایران خدمت کند و با این حال در این نشریه تنها آن نوشته هایی چاپ می شوند که با درک سیاسی ناشر همخوانی دارند. از آن جمله است متن «گفتگویی» که با علی میرفطروس در شماره ۹۲ این نشریه به چاپ رسید. اما نقدی را که نگارنده در رابطه با همان «گفتگو» برای آگاهی خوانندگان «کاوه» از حقایق تاریخی فرستادم، به «صلاحید» آقای عاصمی چاپ نگشت. بهمین دلیل آن متن را با تغییراتی در اختیار نشریه محترم «طرحی نو» قرار می دهم تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

ما ایرانیان کم و بیش آقای علی میرفطروس را می شناسیم. او در دوران جوانی که «آریامهر» سلطنت می کرد، نخست تحت تاثیر جنبش چریکی قرارداداشت و بهمین دلیل در هیئت «نویسنده و پژوهشگر» کتاب «حلاج» خود را نوشت تا به جوانان ایران بقبولاند که «حلاج» یک انقلابی «مارکسیست_لنینیست» بود و برای آنکه جهان را به نفع زحمتکشان تغییر دهد، آگاهانه شربت شهادت را نوشید. بالاتر از همه آنکه این «محقق» جوان در همان کتاب خود «ثابت» کرد که «حلاج» هر چند که بر چوبه دار «انالاحق» گفت، یک ماتریالیست تمام عیار بود. در آن دوران «چپ» های وطنی میرفطروس را به مثابه «روشنفکری متعهد» به مردم و انقلاب قبول داشتند و در ترویج آثارش یاری می رساندند.

میرفطروس نیز مثل بسیاری از ما، پس از انقلاب مجبور به ترک وطن شد و در اروپا ساکن گشت. او چون «پژوهشگر» بود، در این دیار نیز به تحقیقات خود ادامه داد و از آنجا که انسان ها قابل تغییر و تحول هستند، او نیز متحول گشت و اینک به این نتیجه رسیده است که باید به تاریخ «منصفانه» و بدون «پیشداوری» نگریست و بهمین دلیل به «راست» غلتیده است و اینک این نشریات سلطنت طلبان هستند که از او به مثابه «محقق» و «پژوهشگر» نام می برند و با او مصاحبه و گفتگو ترتیب می دهند و در نشریات وابسته به خود چاپ می کنند.

با این حال در همین «گفتگو» با «کاوه» آقای میرفطروس که بر این باور است باید «فرا تر از منافع فردی یا مصالح ایدئولوژیک» از حقایق و ارزش های عام سخن گفت، مسایلی را به مثابه «پژوهشگر» مطرح ساخته است که برای کسی چون من که کمی از تاریخ ایران اطلاع دارم و مدعی «پژوهشگری» هم نیستم ، غیر واقعی و غیر منطبق با حقایق و ارزش های عام مورد ادعای ایشان هستند و در نتیجه برخورد به این ادعاها را برای پاک نگاه داشتن دامن جنبش ملی ایران از هرگونه آلودگی «روشنفکری» ضروری دانستم. در این «گفتگو» مسایل بسیاری طرح شده اند که می توان در باره آن بسیار نوشت. اما قصدمن آن است که تنها به یک بعد از مسایلی که پرسشگر و پاسخگو مطرح ساخته اند به پردازم تا برای خواننده کنجکاو روشن گردد که آقای میرفطروس با آن همه ادعای «پژوهشگری» تاچه اندازه مسئولانه در مورد تاریخ معاصر میهن ما سخن پردازی می کند.

پرسشگر نشریه «کاوه» پرسیده است: «یکی از مهمترین معضلات سیاسی ما، در سده ساله اخیر، این بوده که هر کدام از ماها «ارزش» ها و یا بهتر بگویم «امامزاده های سیاسی» خودمان را داشته ایم بدون اینکه بکوشیم به ضعفها و اشتباهات این «امامزاده ها» دقیق شویم. یعنی ما شخصیت های تاریخی و سیاسی مان را یا سیاه سیاه دیده ایم و یا سفید سفید. نمونه های این شخصیت در تاریخ معاصرمان زیادند مثلاً خود همین رضاشاه یا مصدق و تقی زاده و قوام السلطنه و غیره...»

هنوز پرسشگر سخنانش را به پایان نرسانده است که آقای میرفطروس در نقش «پژوهشگری بی طرف» بدون درنگ ضمن تایید کامل سخنان او برای ما روشن می کند که در میان آن اسامی چه کسی «امامزاده» است او می گوید:

«... در مورد اسم هایی که ذکر کردید، خصوصاً سید حسن تقی زاده، قوام السلطنه و دیگران.. من فکر می کنم که در تاریخ معاصر ما نسبت به این شخصیت ها، ظلم زیادی شده است... نگاه ما به تاریخ و خصوصاً به تاریخ معاصر ایران _ بیشتر عاطفی است تا عقلی و منطقی. بهمین جهت است که در نگاه به این شخصیت سیاسی یا آن رویداد تاریخی، بیشتر انتخابی و «گزینشی» عمل کرده ایم و آنرا «علم عثمان» کردیم. با چنین عاطفه یا انتخابی است که تقی زاده اندیشمند و محقق زبان و تاریخ ادبیات ایران تا حد یک «خان» و «وطن فروش» تنزل داده ایم. همین طور است نقش سرنوشت ساز قوام السلطنه...» (رویه ۹۴ کاوه شماره ۹۲) همین نگرش نشان می دهد که آقای میرفطروس از یکسو «پژوهشگری» است از کشوری «جهان سومی» زیرا نیمی از حقیقت را می بیند و از سوی دیگر میان نگرش کنونی او به تاریخ و نگرشی که در دوران جوانی داشت و بر مبنای آن «حلاج» را نوشت، تغییر چندانی نمی توان یافت. او همانگونه که در گذشته بدون توجه به واقعیات تاریخی از «حلاج» یک مارکسیست_لنینیست دواتشه ساخت، اینک در پی آن است لکه های ننگ را از دامن عناصری پاک کند که در دوران زندگانی خویش در برابر جنبش مردم ایستادند و با بیگانگان علیه مصالح ملی ایران ساختند.

نخست آنکه کسی می تواند عمری را در پاکی و درستی زندگی کرده باشد و در یک موقعیت استثنایی ممکن است دست به جرمی زند. چنین کسی را در کشورهای که در آنها قانون مدنی وجود دارد، نه بخاطر کارهای خوبی که انجام داده، بلکه بخاطر جرمی که مرتکب شده است محاکمه و محکوم می کنند تا تاوان جرمی را که مرتکب شده است، بدهد. روشن است که در تعیین درجه جرم چنین فردی گذشته اش را نیز باید مورد بررسی و قضاوت قرارداد.

دوم آنکه کسی ممکن است چون تقی زاده محقق و پژوهشگر تاریخ ادبیات باشد، اما آیا تضمینی وجود دارد که چنین کسی به میهن و مردم خویش «خیانت» نکند؟ در تاریخ معاصر جهان دانشمندان زیادی بودند که باخطر باورهای ایدئولوژیک، پول، عشق و... برای کشور بیگانه‌ای «جاسوسی» کردند و یا آنکه اسرار دانش نظامی کشور خود را در اختیار کشور دیگری قراردادند. به این ترتیب آشکار می شود که صورت مساله آقای میرفطروس غلط است. او مساله را غلط طرح می کند تا بتواند با تحت تاثیر قراردادن خواننده ذهن او را به نتایج غلطی که می خواهد، منحرف گرداند. برای آنکه این امر را ثابت کنیم، به گفتار میرفطروس بازمی گردیم.

او از دو تن نام می برد که تاریخ نویسان ایران دربارۀ شان ظلم کرده اند که عبارتند از تقی زاده و قوام السلطنه. آیا کسی به این دلیل تقی زاده را «خان» نامیده است، چون او «سوسیال دمکرات»، «انقلابی» و «ایدئولوگ نهضت مشروطه» بود و یا آنکه چون او همراه با دهخدا به سفارت انگلیس پناهنده شد و یا آنکه چون او «دانشمند و محقق زبان و تاریخ ادبیات ایران» بود؟ روشن است که هیچیک از این عوامل را نمی توان دلیل بر «خان» بودن تقی زاده دانست. اما هستند کسانی که تقی زاده را «خان» می دانند. زیرا در دوران حکومت رضاشاه قراردادی را با شرکت بریتیش پترولیوم امضا کرده بر اساس آن این شرکت محق گشت برای پنجاه سال نفت ایران را به ثمن بخش خریداری کند. کسانی هستند که تقی زاده را خان می نامند، زیرا او که «سوسیال دمکرات و انقلابی و ایدئولوگ نهضت مشروطه» و فراماسیون بود. در دوران استبداد رضاشاهی که تمامی نهادهای دمکراسی تعطیل گشت، یکی از مهره های گردن کلفت آن حکومت استبدادی بود.

به همین گونه باید به کارنامه قوام السلطنه نگریست. او نیز عضو فراماسیون بود و هم آنکه روزی «خان» شد که در برابر جنبش استقلال طلبانه مردم ایران در جهت دست یافتن به استقلال اقتصادی خویش قرار گرفت و به مثابه آخرین مهره امپریالیسم انگلستان از سوی شاه به نخست وزیری برگزیده شد تا «کشتیبان را سیاستی دگر آید».

اما این دو شخص اصل مساله نیستند. پرسشگر و پاسخگو این دو را مطرح می سازند تا بتوانند زمینه را برای تاختن به مصدق به مثابه کسی که در تاریخ معاصر ایران به «امام زاده» بدل شده است، همواره سازند. البته از یاد نبریم که نزدیک به پنجاه سال است به مصدق از جوانب مختلف حمله می شود تا «بت» او را بشکنند. برای نمونه اشاره می کنم به شاه که در کتاب «ماموریت برای وطنم» به مصدق تاخت و او را به «خیانت به سلطنت ایران» متهم ساخت. پارچه ورمالیده های سیاسی ای مانند میراشرفی و ... از سوی دربار پهلوی و استعمار انگلستان ماموریت داشتند در «روزی نامه» هایشان مدام به مصدق فحش دهند. جریان چپ نمایی نظیر حزب توده در دفاع از «حقوق زحمتکشان ایران» و «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» سال ها مصدق را عامل امپریالیسم آمریکا نامید. همچنین واپس گریان مذهبی از فداییان اسلام و خمینی گرفته که این یک به دروغ متوسل شد تا مصدق را «قاتل صدها طلبه» معرفی کند، تا آخوندهای پامنبری همه و همه به مصدق ناسزا گفتند و افتزایی نماند که نثار او نساوند. اما دیدیم و هنوز نیز می توان مشاهده کرد که پس از هر کارزاری که علیه مصدق سازماندهی شد، او چون سیواش از میان آتش دشنام و بهتان سرفراز تر بیرون آمده و به اسطوره بدل گشته است.

با توجه به این وضعیت عجیب نیست در دورانی که وزیر خارجه پیشین آمریکا می پذیرد که حکومت ایزنهاور علیه منافع ملی ایران دست به توطئه زده و نقشه کودتای ۲۸ مرداد را تدارک دیده و به این ترتیب به جنبش مدنی ایران ضرباتی جبران ناپذیر وارد ساخته است و بخاطر آن همه جنایت و توطئه از مردم ایران معذرت می خواهد. ناگهان آقای میرفطروس از راه می رسد و می خواهد ثابت کند که مصدق نه تنها «امام زاده» نیست، بلکه تمام تقصیرها زیر سر او است، زیرا اگر او به پیام شاه تن در داده و حاضر شده بود از نخست وزیری استعفا دهد و به نخست وزیری الهیار صالح رضایت داده بود، مسیر تاریخ ایران دگر می گشت و مردم ایران به چنین سرنوشت شومی دچار نمی شدند.

بنبیم این «محقق» برجسته ایران چه سند تازه ای را برای توضیح تاریخ معاصر ایران کشف کرده است؟ و در گفتگو با «کاوه» می گوید: «یکی از رجال سیاسی تاریخ معاصر ایران (فکر می کنم مرحوم سیدجلال تهرانی) در خاطرات خودش می نویسد که در جریان ملی شدن صنعت نفت و نابسامانی های اقتصادی _ اجتماعی آن زمان، محمد رضاشاه توسط حسین علا به مصدق پیشنهاد می کند که با توجه به مخالفت شدید انگلیسی ها با او (مصدق) جهت پایان دادن به بن بست مساله نفت، بهتر است که مصدق هر کسی را که خودش صلاح می داند برای نخست وزیری پیشنهاد کند تا به مساله نفت و آشفتگی های سیاسی _ اجتماعی موجود پایان داده شود... مصدق می پرسد: «یعنی چه کسی را؟ شاه تاکید می کند: «هر کسی که شما بخواهید مثلاً الهیار صالح را» مصدق پاسخ می دهد: «پس شما برای من نخست وزیر هم می خواهید معرفی کنید.» الهیار صالح یکی از محبوب ترنی چهره های جبهه ملی در این زمان _ گویا بخاطر اختلافاتی با دکتر مصدق _ در نوعی «تبعید سیاسی» سفیر ایران در آمریکا شده بود، با این حال، مصدق از پذیرفتن پیشنهاد معقول و منطقی شاه (تکیه از ماست) خودداری کرد و پیش آمد آنچه که می دانیم.»

حالا روشن می شود که چرا آقای محمدعاصمی که در دوران سلطنت محمد رضاشاه در مونیخ با کنسولگری آن رژیم در ارتباطی تنگاتنگ قرار داشت. با چنین «محقق و پژوهشگر» شهیر «گفتگو» می کند و صفحات ان مجله را در اختیار

کسی می‌گذارد که پیش از انقلاب ۱۳۵۷ از موضع چپ با مصدق مخالف بود و اینک از موضع راست علیه او «تاریخنگاری» می‌کند.

نخست آنکه کارمحقق آن نیست که خاطرات افراد را به مثابه واقعیت بپذیرد، بلکه باید با کار پژوهشی خودثابت کند آنچه در خاطرات این یا آن شخص نوشته شده درست است یا نه. پس از آن که آن ادعا به اثبات رسید، تازه می‌توان از آن به مثابه سند تاریخی بهره گرفت. دیگر آنکه کارمحقق آن است که وقایع تاریخی را بررسی کند و عواملی را که موجب بروز آن وقایع شدند توضیح دهد و کار را به اگر و مگر نرساند. زیرا تاریخ آن چیزی است که اتفاق افتاده است. و نه آن چیزی که ما آرزویش را داشتیم. و آخر کلام آنکه در ایران آن دوران شاه قرار بود سلطنت کند و نه حکومت. نخست وزیر را مجلس تعیین می‌کرد و نه شاه. هرچند که شاه نیز می‌توانست برای مشکلات مملکت چاره اندیشی کند و پیشنهادهای خود را در اختیار مراجع ذیصلاح قرار دهد.

اما شاه چه هنگامی این پیشنهاد را به مصدق کرد؟ بررسی تاریخ نشان می‌دهد که نتیجه گیری قاطع آقای میرفطروس بر این مبنا که اگر الهیارسالاح جانشین مصدق می‌گشت، این امر می‌توانست منجر به توافق میان انگلیس و ایران گردد، نادرست است. این انگلستان بود که خواستار برکناری مصدق از مقام نخست وزیری بود و خود پیشنهاد تعویض مصدق را یک بار مستقلانه و بار دیگر توسط دربار توسط دربار و شاه طرح کرد. در مورد اخیر در گزارش هندرسن بتاریخ ۲۴ مه ۱۹۵۲ (سوم خرداد ۱۳۳۱) آمده است: «دیروز بعد از ظهر علاء درخواست کرد که مرا ببیند. .. علا نگران بود که سیاست عدم مداخله شاه دارد به حیثیت و اعتبار او لطمه جدی می‌آورد... مساله این است که شاه کی و چگونه اقدام بکند؟.. ایران مطمئن نیست که انگلستان پس از برکناری دکتر مصدق روش آشتی جویانه‌ای در پیش گیرد. بلکه بیم آن می‌رود که آن دولت با توجه به مخصصه‌ای که ایران دچار گردیده است موضع سرسختانه‌ای اتخاذ کند و در صدد تحمیل شرایطی برآید که دولت جدید قادر به قبول آن نباشد.»

هندرسن متذکر می‌شود: «از طرفی عزل مصدق از نظر بریتانیا پیش شرط هرگونه حل و فصلی تلقی می‌شود. اما از طرف دیگر نگرانی‌های علا را هم نمی‌توان واهی و نابه‌جا دانست. بنابراین من (هندرسن) در مقامی نبودم که بگویم این حرف‌ها مورد ندارد و شاه باید همین حالا مصدق را برکنار سازد.»

از علا پرسیدم که به نظر او در موقعیت فعلی چه کسی می‌تواند جای مصدق را بگیرد؟ او گفت از گروه سیاستمداران قدیم نام قوام و منصور و حکیمی در میان است. اما علا به هیچ یک از آن سه نفر اعتقادی نداشت. .. از میان اعضای جبهه ملی هم شاه بیشتر روی صالح فکر می‌کند. شاه از جسارت و عزم صالح در برابر کاشانی خوشش آمده است. صالح آدمی قوی و محکم به نظر می‌آید» (خواب آشفته نفت _ دکتر مصدق و نهضت ملی ایران _ محمدعلی موحد _ رویه های ج ۱_ ۴۴۳_ ۴۴۴_ ۴۴۵)

از همین نقل قول هایی که از خاطرات هندرسن آوردیم می‌توان استنتاج کرد که در آن زمان سفیر کبیر آمریکا در ایران اطمینان نداشت که انگلیس حاضر به توافق بر سر مساله نفت با دولت ایران بود و اما آقای میرفطروس در نقش «محقق بی طرف» به ما می‌خواهد بفهماند که اگر مصدق به «پیشنهاد معقول و منطقی شاه» تن در داده بود، پیش نمی‌آمد آنچه که می‌دانیم. به عبارت دیگر او مصدق را ملامت می‌کند که اگر پیشنهاد شاه را پذیرفته بود، شاهی که دربارش مرکز توطئه علیه حکومت ملی بود، کودتا در ایران اتفاق نمی‌افتاد و این حرفی است بسیار منطقی و معقول، زیرا در آن صورت دیگر نیازی به کودتا نبود. میرفطروس مصدق را متهم می‌کند که چون به پیشنهاد معقول و منطقی شاه تن در نداد، در نتیجه بانی و باعث کودتای ۲۸ مرداد او است، نه شاه و امپریالیست های پشتیبان او. واقعاً که دست مریزاد.

گذشته از آن همه اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهند که شاه نیت خیر نداشت، او قصد سلطنت نداشت، بلکه می‌خواست حکومت کند. روشن است تا زمانی که جنبش ملی شدن صنایع نفت به رهبری مصدق وجود داشت و حکومت به مردم متکی بود. شاه نمی‌توانست همچون پدرش همزمان سلطنت و حکومت کند. پس برای آنکه به این هدف دست یابد باید خود را از شر مصدق راحت می‌کرد و برای دستیابی به این هدف منابع طبیعی و ثروت های ملی ایران را به ثمن بخش به بیگانگان می‌فروخت. او برای دستیابی به همین هدف حتا با آخوندهای واپسگرایی چون آیت الله بهبهانی و چند اوباش دیگر همدست شده و نقشه ترور مصدق را طراحی کرد. و برای همین منظور هندرسن را نزد او می‌فرستد (۲۲ فوریه) ... مصدق از فرستاده مزبور می‌خواهد به شاه بگوید که بیش از این نمی‌تواند روش خصمانه او و دربار را تحمل کند، از این رو روز ۲۴ فوریه (پنجم اسفند) کناره گیری می‌کند و دلیل استعفا خود را به علت ناتوانی در انجام وظایف نخست وزیری که ناشی از توطئه های شاه و دربار علیه او می‌باشد، به اطلاع عامه خواهد رساند» («مصدق؛ سال های مبارزه و مقاومت» غلامرضا نجاتی _ جلد اول _ رویه های ۵۲۰_ ۵۱۸)

در همین گزارش هندرسن تاکید می‌کند که «علا گفت در حال حاضر دو نفر را (برای جانشینی مصدق) در نظر دارد ژنرال زاهدی و صالح سفیر فعلی ایران در آمریکا، ممکن است دیگران هم باشند، مشکل این است که شاه به زاهدی اعتماد کامل ندارد»

به این ترتیب دیده می‌شود که شاه در فاصله چندماه یک قدم جلوتر آمد. او دیگر به یک جانشین نظامی فکر می‌کرد و تنها مشکل او این بود که به زاهدی «اعتماد» کامل نداشت.

با این چندانمونه از خاطرات هندرسن آمریکایی خواستم نشان داده باشم آنهایی که علیه حکومت ملی دکتر مصدق کودتا کردند، حقایق تاریخی را بهتر از آقای میرفطروس «محقق و پژوهشگر» مطرح ساخته اند. میرفطروس همین شیوه «تحقیق و بررسی» را در مورد الهیارسالغ نیز بکار می برد. او مطرح می سازد که گویا الهیارسالغ در آن دوران سفیر ایران در آمریکا بود در «تبعید سیاسی» بصری برد. البته روشن است که شاه صالح را به آمریکا «تبعید» نکرده بود، زیرا آنطور که میرفطروس نقل می کند «از جسارت و عزم صالح در برابر کاشانی خوشش آمده» بود. علاوه بر آن در آن دوران مصدق به شاه اجازه نمی داد بطور مستقیم در امور جاری دخالت کند. پس می ماند کانون دیگر قدرت، یعنی دکتر مصدق که باید او را بانی اصلی «تبعید سیاسی» صالح به آمریکا دانست. از آنجا که میرفطروس این حرف هارا طی گفتگو بامجله «کاوه» طرح می کند، در نتیجه نیازی ندارد مدرکی و سندی ارائه دهد، اما می کوشد خواننده را نسبت به دکتر مصدق بدبین سازد.

پیش از آنکه مصدق الهیارسالغ را به سفارت ایران در آمریکا منصوب کند، مقام سفارت در اختیار نصرالله انتظام قرار داشت. این شخص اما مورد اعتماد دکتر مصدق نبود. برای آن که این مساله را برای آقای میرفطروس روشن سازیم، به کورمیت روزولت مراجعه می کنیم او از چگونگی مذاکراتی که بانصرالله انتظام کرده بود خبر می دهد و می نویسد: « نصرالله انتظام مرد بسیار زیرکی بود و از وفاداران جدی شاه به شمار می رفت . ولی مصدق در سال ۱۹۵۲ او را احضار کرد و یکی از یارانش رابه نام الهیارسالغ به جای او فرستاد.» (مصدق؛ سالهای مبارزه و مقاومت _ غلام رضا نجاتی ج ۲ _ رویه های ۲۴_ ۲۵)

دکتر مصدق در مورد حفظ منافع ایران با کسی رودربایستی نداشت چنان که به روایت دکتر غلامحسین مصدق پسرش هنگامی که در مهرماه ۱۳۳۰ همراه با هیات اعزامی نیویورک برای حضور در شورای امنیت سازمان ملل به آمریکا رفته بود عدم اعتماد خود رابه امیرانتظام آشکارا بروز داد. برای آنکه بی اعتمادی مصدق را برای خواننده آشکار سازیم ، به کتابی که پسر مصدق نوشته است ، رجوع می کنیم. او در این باره می نویسد:

«در مذاکرات بین سران دوکشور، سفیران آن کشورها نیز حضور دارند. در آن روز نصرالله انتظام سفیر ایران نیز در مراسم ویژه نخست وزیر ایران در کاخ سفید و استقبال رئیس جمهوری آمریکا از او حضور داشت (...). هنگامی که رئیس جمهوری پدرم را برای صرف چای و استراحت به طرف دفتر کارش راهنمایی می کرد، انتظام نیز به دنبال او بود. ترومن فاصله کوتاه راهرو تا دفتر خود را طی کرد و با توقف در مقابل در ورودی اتاق، به پدرم برای ورود به آنجا تعارف کرد، پدرم نیز با دست زدن به شانه رئیس جمهوری و اظهار ادب، تعارف متقابل به عمل آورد. تا اینجا همه چیز به روال عادی انجام گرفت.

پس از این که پدرم و رئیس جمهوری به داخل دفتر ترومن رفتند، ناگهان پدر عقب گرد کرد و با تعارف به وزیر خارجه آمریکا و مترجم کاخ سفید که آنها نیز قدم به داخل اتاق گذاشته بودند، پیش از آنکه انتظام وارد تالار شود، با چاپکی در ورودی را بست و سفیر را حیران پشت در گذاشت و به رئیس جمهوری ملحق شد! انتظام که سخت ناراحت شده بود، به من و چندتن از اعضای هیات که به تالار دیگری می رفتیم تا در انتظار بازگشت پدر بمانیم، پیوست. وی درحالی که بغض گلوش را گرفته بود، به من گفت: اگر مرا نمی خواهند و به من اعتماد ندارند، عوض کنند»

(دکتر غلامحسین مصدق، در کنار پدرم: مصدق رویه های ۹۲_ ۹۱)

دکتر مصدق هنگامی که ایران بازگشت صالح را بجای او فرستاد، چون به او اعتماد کامل داشت. مصدق دریافته بود که انگلستان برای تحقق منافع خود در ایران نیاز به پشتیبانی آمریکا دارد. بنابراین حکومت ایران باید در آمریکا سفیری می داشت که بتواند حرف های منطقی و خواسته های معقول ایران را در اختیار زمامداران قدرت در آمریکا قرار می داد و نه آنکه بخاطر وابستگی به دربار از سیاست حکومت انگلستان هواداری می کرد.

حکومت انگلیس در آن دوران می کوشید برای آمریکا روشن سازد که در ایران خطر به قدرت رسیدن کمونیست ها وجود دارد و اگر حکومت مصدق ادامه یابد_ چون او از آزادی های مدنی دفاع می کرد_ در نتیجه کمونیست ها در هیبت حزب توده خواهند توانست به قدرت سیاسی دست یابند. تا روزی که ترومن رئیس جمهور آمریکا بود، حکومت انگلستان نتوانست توافق او را برای انجام کودتا در ایران بدست آورد. اما با پیروزی آیزنهاور در انتخابات ریاست جمهوری اوضاع دگرگون شد. او که یک نظامی بود و در جنگ جهانی دوم رهبری ارتش آمریکا را در دست داشت ، برای جلوگیری از گسترش حوزه قدرت شوروی از سیاست انگلستان حمایت کرد و به این ترتیب برنامه کودتا به رهبری آمریکا طراحی و اجرا گردید. بنابراین در آن دوران که هنوز ترومن رئیس جمهور آمریکا بود، صالح باید مانع از اتحاد آمریکا و انگلستان علیه ایران می گشت. او یکی از یاران واقعی و صمیمی نهضت ملی ایران و دکتر مصدق بود که در یکی از مهمترین کمیسیون ها که کمیسیون نفت بود، عضویت داشت. همچنین زنده یاد صالح عضو هیات نمایندگی ایران در شورای امنیت بود و پس از آنهم به سفارت ایران در ایالات متحده برگزیده شد که هر دو پست نشان از اعتماد دکتر مصدق به او دارد. در آن دوران خطیر که دکتر مصدق میان دو قدرت بزرگ روس و انگلیس سیاست موازنه منفی را پیش می برد، نزدیکی ایران به ایالات متحده که تا آن دوران در ایران دارای عملکر استعماری نبود، اهمیت فراوانی داشت. به همین دلیل نیز حزب توده مصدق را عامل امپریالیست آمریکا مینامید و مدعی بود که او می خواهد ایران را به امپریالیسم آمریکا بفروشد. نتیجه آنکه سفارت ایران در ایالات متحده از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و به ناچار بایستی کسی متصدی این امر می بود که از اعتماد کامل و وثوق دکتر مصدق برخوردار باشد و الهیارسالغ شایسته ترین شخص برای این پست بود.

پس از پیروزی کودتا، زاهدی خواستار ادامه کار صالح بود. ولی او نپذیرفت و پس از بازگشت به ایران نیز هیچ شغل دولتی را قبول نکرد. صالح در سال ۱۳۳۹ نامه ای به دکتر مصدق نوشت که در آن او را «پیشوا» خطاب کرد. همین چند نکته ساده آشکار می سازند که ادعای آقای میرفطروس مبنی بر «تبعیدسیاسی» صالح ترفندی است برای مشوب کردن آذهان ساده باور مردم.

واقعیت اینست که مصدق رهبر نهضت ملی ایران بود و هنوز نیز رهبر معنوی جنبش ملی ایران نیز هست چه دشمنانش بخواهند و چه نخواهند. هم اینک در داخل کشور دانشجویان حتا شاید نام سازمان سیاسی وی _جبهه ملی_ را بر زبان نیاورند ولی بارها گفته اند که مصدق را رهبر معنوی جنبش اخیر نیز می دانند. رهبری یک جنبش را مردم کوچک و بازار تعیین می کنند. یعنی توده مردم است که در این زمینه نقش تعیین کننده دارد. افکار عمومی مردم ایران هنوز که هنوز است از مصدق خاطره ای مثبت دارد و بنابراین کسانی که می خواهند دوباره سلطنت آریامهری را در ایران بازسازی کنند. به محققین و تاریخ نویسانی از قماش میرفطروس نیاز دارند که کارشان گل آلود کردن زلال تاریخ است. آنهم با این پندار که می توان پس از فروپاشی جمهوری اسلامی از پیروی مردم ایران از راه و آرمان های مصدق جلوگیری کرد. در این زمینه میرفطروس مسئولیت چنین کاری را بر عهده گرفته است. برای آنکه بدون دلیل حرفی نزده باشم، باز به همان «گفتگو» مراجعه می کنیم.

او برای آنکه نشان دهد دکتر مصدق «امامزاده» بدون معجزی است، می گوید: «اصرار و پافشاری دکتر مصدق در حفظ مقام نخست وزیری) را با رفتار سیاسی قوام السلطنه (جهت برکنار کردن از پست نخست وزیری) وقتی با هم مقایسه کنیم، می بینم که نه دکتر مصدق خالی از ضعف و اشتباه بوده و نه قوام السلطنه آن چنان خائن و وطن فروش و قدرت پرست».

و سرانجام به این نتیجه می رسد که نباید «بت سازی» کرد و بلکه باید از شخصیت های سیاسی معاصر ایران «افسانه زدایی» نمود. او این حرف های عام را می زند، تا بتواند «بت» مصدق را خراب کند و یا آنکه چنین بنمایاند که در باره مصدق «افسانه سازی» کرده اند و با «افسانه زدایی» می توان به نقش واقعی او پی برد. این نقش واقعی چیست؟ بنابراین اظهارات آقای میرفطروس چون چند نشریه خارجی مصدق را «قهرمان ملل شرق» نامیده بودند او «مانند همه قهرمانان واقعی، نمی خواست که آسان و بی دردسر، تسلیم شرایط شود و چه بسا می خواست قهرمان بماند.» این تحلیل «داشتمندان» کسی که نشریات وابسته به اردوگاه سلطنت طلبان او را «محقق و پژوهشگر» می نامند. یک مبارزه اجتماعی تا بدان حد نزول می یابد که رفتار فردی و آنهم تمایل به «قهرمان» بودن سبب می شود تا مردمی با تجربه و کارنامه سیاسی دکتر مصدق بانی و سبب کودتای ۲۸ مرداد گردد. دفاع از حقوق مردم ایران و مقاومت در برابر جبهه مشترکی که حکومت های انگلیس و آمریکا علیه جنبش سلطنت طلبان او را «محقق و پژوهشگر» می نامند. یک امریکا علیه جنبش آزادیخواهان و استقلال طلبانه مردم ایران بوجود آورده بودن، ربط پیدا می کند به «مسائل انسانی، روانشناختی و شخصیتی» مصدق. خلاصه آنکه تمامی تلاش آقای میرفطروس در آن است که از کودتاچیان دفاع کند و به «بت» مصدق بتازد. اما او از خود نمی پرسد اگر مصدق آنقدر «قدرت پرست» بود، چرا در تیر ۱۳۳۱ از نخست وزیری استعفا داد و هنگامی به قدرت بازگشت که مردم ایران با قیام خود او را مجبور به بازگشت به قدرت کردند. کسی که بر اساس آن چنان جنبشی مجبور به بازگشت به قدرت کردند، کسی که بر اساس آن چنان جنبشی مجبور به کسب قدرت شده است، باید انسانی غیرسیاسی باشد، هرگاه به پیشنهاد شاه گردن می نهاد و درست در هنگامی که دو حکومت آمریکا و انگلستان علیه منافع مردم ایران به توافق رسیده بودند و از حکومت ایران تسلیم بی قید و شرط را می طلبیدند، میدان را خالی کند و مردم را تنها گذارد. همانطور که گفتیم انگلستان در صدد تعویض نخست وزیر ایران بود و با این هدف روشن که برنامه ملی کردن صنایع نفت را معوق گذارد و دستاویز او برای اینکار خطر کمونیسم بود. تصور اینکه هرآینه با کناره گیری مصدق همچنان بر اساس حفظ منافع ملی بتوان مشکل نفت را حل کرد، تصور باطلی است، چنانکه پس از سقوط مصدق، دکتر امینی هم نتوانست انگلیس را به سازش مجبور سازد. حکومت انگلیس برای برکناری مصدق با سیدضیا، قوام السلطنه و تقی زاده تماس گرفته بود. در این میان تقی زاده شجاعانه تقاضای دولت انگلیس را رد کرد و گفت: «دولت مصدق قادر است که باخطر کمونیسم مقابله کند. مخالفان مصدق هم برخلاف آنچه می گویند نیرومند نیستند و بریتانیا باید کوشش خود را به توافق با همین دولت مصروف گرداند.» (خواب آشفته نفت _ دکتر مصدق و نهضت ملی ایران _ محمدعلی موحد _ جلد اول رویه های ۴۳۹ _ ۴۳۸)

برخلاف تقی زاده، قوام السلطنه پذیرفت که جانشین مصدق گردد. اما شاه از قوام و سید ضیا که هر دو از پدرش زخم خورده بودند و سیاستمداران باسابقه بود می ترسید. از آن سه تن تنها تقی زاده بود که جریان مذاکره با حکومت انگلیس را به اطلاع دکتر مصدق رساند و موجب خشم دربار گشت، زیرا به دستور دربار نشریه «سپهر» علیه تقی زاده مطالبی نوشت.

اما اوج بی بندوباری «پژوهشگری» میرفطروس را می توان در تلاش او یافت که می کوشد با تکیه به اظهارات دکتر غلامحسین صدیقی چنین وانمود سازد که رفتار کودتاچیان با دکتر مصدق و یارانش «بسیار محترمانه و دوستانه» بوده است. او از دکتر صدیقی که وزیر کشور دکتر مصدق بود، روایت می کند «وقتی دکتر مصدق و یارانش خود را به فرمانداری نظامی تسلیم کردند، برخورد ماموران نظامی _ خصوصاً برخورد سرلشکر باتمانقلیچ و سپهبد زاهدی _ با دکتر مصدق و یارانش، بسیار محترمانه و دوستانه بود! (به روایت دکتر صدیقی باتمانقلیچ حتا به سوی افرادی که بر علیه مصدق شعار می دادند حمله برد و آنها را پراکنده کرد.) گیریم که باتمانقلیچ چنین رفتاری داشت اما آیا تمامی

جریان کودتا به همین رویداد خلاصه می شود؟ آیا کودتاچیان به خانه دکتر مصدق حمله نکردند تا او را به قتل رسانند؟ از میرفطروس می خواهم گفتگوی سرتیپ ممتاز فرمانده محافظین خانه مصدق را بخواند که چگونه کودتاچیان با مسلسل و چهارتاک مجهز تا ساعت ۸ شب آن را به گلوله بستند و نه تنها خانه وی، بلکه حتی کاشی های ساختمان نیز توسط اوپاش و اراذل سازمان یافته غارت شد. حتی تصویرهایی که از خانه مصدق بجامانده است گویای ابعاد فاجعه ای است که بدست کودتاچیان انجام گرفت. همچنین میرفطروس گویا از یاد برده است که شعبان بی مخ باچاقو به دکتر فاطمی یار وفادار نهضت ملی حمله کرد، کسی که پس از دستگیری و محاکمه فرمایشی توسط شاه تیرباران شد.

پنجه برچهره ی مصدق کشیدن گرچه از ارج و قرب او نمی کاهد، اما کوشش بیهوده ای است که هنوز از جانب سلطنت طلبان ادامه دارد و نشان از پایمال شدن حد و مرز شرم و آزر نیز هست. آقای میرفطروس مدتی است از این خط قرمز گذشته است.

منبع : به نقل از مجله طرحی نو شماره ۵۶ اکتبر ۲۰۰۱